

## آن زمان مبارزین گریه نمی کردند

شهرزاد

امروز هوا خیلی گرفته و غمگین است و من گرفته تر از هوای امروز، غم از دست دادن رفیقی با ارزش از رفقای ما، از بهترین و پیگیرترین آنها، غم از دست دادن رفیق فرهاد از نوع آن غمی است که زمان ضربه خوردن سازمان ما و دربرداشتن خودم داشتیم زمانی که شنیدم رفیق بهروز خودش را از طبقه دهم به پائین پرتاب کرده که زنده بدست پاسداران نیفتد، زمانی که شنیدم رفیق همایون زیر شکنجه های وحشتناک رژیم جمهوری اسلامی مقاومت می کند. آنزمان احساس می کردم بی کس و کار شده ام و هیچ کس و هیچ زمانی جای این رفقا را برای من نمی گیرد بیشتر از بیست سال از آن زمان می گذرد، آنقدر دستگیری ها وسیع بود که حتی فرصت عزاداری برای کسی نبود و همه در فکر این بودند که به نوعی از زیر ضربه خارج شوند.

آنزمان بسیاری از رفقای ما که همه در اوج جوانی و سرشار از عشق به زندگی بودند دسته دسته اعدام یا زیر شکنجه کشته شدند آنزمان رسم نبود که حتی اشکی بریزیم نمی دانم شاید آنقدر اعدام می کردند که فرصتی برای عزاداری نبود، شاید رسم این بود که مبارزین گریه نکنند چرا که گریه برای آن کسی که هدفمند مسیر زندگیش را انتخاب کرده معنائی نداشت، شاید بینش ما و نگرش ما به ارزش زندگی و انسان از نوعی دیگر بود، شاید این هم شیوه ای از مبارزه بود، یادم می آید رفقائی که برادر یا کس نزدیک دیگری از آنها را اعدام کرده بودند نه تنها اشک نمی ریختند بلکه با شوخی و خنده و گفتن خاطراتی از آن رفیق از دست رفته سعی می کردند فضای گریه و اندوه را بوجود نیاورند، یادم می آید که اگر در آنزمان کسی برای از دست رفتن پدر یا مادرش گریه می کرد همدردی هم پیدا نمی کرد چرا که در زمان مبارزه جای این حرفها نیست راستی ما آنزمان سعی نمی کردیم تمامی عواطف، احساسات، تمایلات و حتی اعتقاداتمان را در خودمان سانسور کرده یا آنها را دفن کنیم.

از آنزمان ۲۰-۲۵ سال گذشته است آنها که از زیر تیغ جمهوری اسلامی نجات پیدا کردند در غربت کم کم پیر می شوند، از آن شور و شری جوانی چیزی نمانده، غم دوری از وطن و وطنی که برای آزادیش آواره شده اند همه را حساس تر کرده است، پیروزی ای که زمانی خیلی زود دست یافتنی بنظر می رسید آنچنان هم آسان به نظر نمی رسد و کلا این رخوت سیاسی همه و همه دست بدست هم داده و ما را شکننده تر کرده است. ما جمع های کوچک سیاسی در این دیار که خاک ما نیست همه کس و کار هم شده ایم و رابطه های دوستی و رفاقت تقریباً تبدیل به رابطه های فامیلی شده و جای آن روابط را گرفته است و به همین خاطر هر بار که یکی از رفقایمان از دست می رود تمام این غم با تمام سنگینی اش بر سر ما آوار می شود، شنیدم که در مرگ رفیق فرهاد رفقای ما خصوصاً رفقای مرد زار زار گریستند. راستی بینش ما، نسبت به ارزش انسان، ارزش زندگی و ارزش رفقایمان تغییر اساسی نکرده است گوئی که با سن آنقدر پخته شده ایم که بدانیم از دست رفتن هر رفیقی از ما چه ضربه جبران ناپذیری بر قلب و احساس ما و چه کمبودی در راه مبارزه ای که در آن قدم گذاشته ایم می باشد. باشد که رشته دوستی ها و رفاقتهایمان را قوی تر کنیم و بتوانیم همه با تکیه بر یکدیگر سختی ها و مشکلات این مبارزه را آسان تر تحمل کنیم.

پنجشنبه ۱۰/۱۱/۲۰۰۴ / پاریس

## جاودانگی، ارزش را با فرهاد در میان نهاد

جمشید

او در اندیشه، آرمان و دنیای نو مردمان جاری است. در بر آمدن خورشید شنبه، آنگاه که پاریس هنوز مردمان شهر را به کوچه و خیابان نخوانده بود. در کمرکش خیابانی در کشاکش حرف و حدیث فراوان میان ما. او از دفتر کوچک و کهنه اش، شعری را که به خط خوش نبشته بود، چنین ترنم کرد.

آه اگر آزادی سرودی می خواند

کوچک

کوچک تر

حتی

از گلوگاه یک پرنده.....

او به همین امید و رویا با شور و باور زیسته بود. زندگانی را جز این بایسته و آزانگیز نمی یافت.

او مردم گرای آرمان خواهی بود از زمره کاشفان فروتن شوکران.

تیراژه رویایش، شادمانگی مردمان و خروج آزادی انسان بر پهنه خاک را در گستره هستی پدیدار می کرد. فرشید دل سپرده آزادی و استقلال ایران بود.

جان شیفته اش، در ظلماتی ترین شب ها، دردآورترین لحظات چرخش و گردش ایام و در اندوهگانه ترین اوقات هیچگاه از دلبستگی ها و عواطف انسانی و مردمی دور نشد. او دل سپرده مردم بود.

خیال و گمان و رویا و آرزویش کام گرفتن آدمیان از شادی و عشق و

شیدایی بود. او طالب و رهنمون بهروزی انسان ها بود.

هیچگاه از باورهای خود دل بر نکند. گرچه باور را در شک یافت.

در آن لحظات که بازماندگان در پیوستن به دریا زبان به انکار هر چه تا دیروز به آن باور داشتند، گشودند، او چنین نکرد. و خاک را سترون و یائسه ندانست.

فرشید دل به دریا فکنده ای بود که فروتنانه بر آستان عشق بر خاک فرو می افتد. دل به دریا فکنده ای که بر فروزنده آتش هاست.

وسرودش چنین می خواند

من و تو

یکی می شویم

از هر شعله ای برتر

که هیچ گاه شکست را بر ما چیرگی نیست

چرا که از عشق

روئینه تنیم.

فرهاد "آخرین شقایق این باغ نبود"

"خود شاخه ای پر جوانه ز جنگل خلق بود"

او فریاد درد مشترک مردمان بود.

یاد و نامش متبرک باد

بودیم. او که با وجود کمردرد شدیدش، فرزند کوچک مرا ساعتها سرپا می گرداند، تا من بتوانم در جلسه شرکت کنم...

امروز ما همه در سوگ او نشسته ایم، با چشمی گریان و قلبی سرشار از درد از دست دادن او و چه بزرگ است این غم برای فریده عزیز و دختر زیبایش که در همه عکسهایش مثل خود فرهاد خنده بر لب داشت و پسر نازنینش که آن شب در کنار ما بود و برای تمام دوستان و رفقاییش که دلشان برایش تنگ شده بود و به تازگی به دیدارشان رفته بود. برای آنها که او را در این روزهای آخر دیده بودند و برای آنها که در آرزوی دیدارش خواهند ماند، همچون نسیمای عزیز که در فلسطین است. عزیزان ما را در غم و اندوه خود شریک بدانید.

## بیاد رفیقم ، معلم فرهاد

ناهید جعفرپور

رفیقم ، در این جهان وحشت زا که هر لحظه اش در آن بیم فروریختن است و در این دنیائی که بسیاری چون عروسک های بی اراده دنیا را با چشم های شیشه ای می بینند، بله در چنین جهانی با رفتن تو خورشید به یکباره سرد میشود و برکت از زمین دور می ماند و همه چیز در زمین نابود می شود. بدون تو سبزه ها به صحرا خشک می شوند و ماهیان در دریاها می میرند. بدون تو ستاره ها به آسمانی گمشده کوچ می کنند و

شهر ساکت می شود و زمین از چرخش باز می ایستد. نه باور نمی کنم باور نمی کنم که تو دیگر نیستی بدون تو چگونه بر علیه اهریمن ستیز باید کرد. تو جاودانه ترین یاری . تو در قلب هزاران زحمتکش جهانی.

تو آن یگانه ترین رازی. بی تو رفیقم چه کسی دیگر دست من و من ها را خواهد گرفت. تو به من می گفتی ما پیروز خواهیم شد. تو به من میگفتی باید صبر داشته باشیم و خسته نشویم . هر زمان که پیش تو از جهان بی عدالت شکوه می کردم تو می گفتی : " برای آنکه نمی داند ،

برای آنکه نمی خواهد، برای آنکه نمیداند و نمی خواهد، تو بی نشانه ترین باش. دیگر با که از جهان گله کنم . چه کسی دیگر این چنین صبورانه ساعتها خط کج و معوج ترجمه های مرا و مرا ها را ادیت می کند. قلبی که بسان دریاست مگر میتواند از طپش باز ایستد. هرگز باور نخواهم کرد زیرا که تو در قلب من و هزاران چون منی. تو به من نوید جهانی دیگر را میدادی و عاشقانه به گزارش هایم گوش میدادی و راه بمن نشان میدادی. با تشویق های تو خستگی را نمی شناختم و هر زمان از رفیقی دل آزرده بودم به تو پناه می بردم و تو رفیقانه مرا دلداری میدادی و راه درست را به من نشان میدادی. به من میگفتی این رسم مبارزه است و در مبارزه چون و چرا وجود ندارد. بله رفیقم تو در قلب من و من ها و هزاران چون منی در اقصا نقاط جهانی. قلب دریای تو جایگاه جنبش عظیم جهانی است و یاد تو در دل هزاران زن و کودک و کارگر این کره خاکی زنده و ماناست. میدانم که میدانی پیروزی از آن ماست چون این جمله را تو به من یاد دادی . هزاران گل سرخ بدرقه آن نگاه مهربانت باد. رفیقم اگر قلب تو دیگر نخواست که بطپد مطمئن باش تا قلب من و امثال من در طپش خواهد بود پرچمی را که تو برداشته بودی هرگز بر زمین نخواهیم گذاشت .

یادت گرامی باد و راهت راه ما.

## در سوگ فرهاد !

فرزانه عظیمی

همینطور که در جمعیت نگاه می کردم با تعجب متوجه حضورش شدم. انتظار نداشتم که به آن جلسه بیاید. ولی از دیدنش خیلی شاد شدم. به محض اینکه تنفس اعلام شد سراغش رفتم تا با او سلام و احوالپرسی کنم. در مورد رفتنمان به او خبر نداده بودم. نمی دانم از کجا خبر شده بود و خودش را رسانده بود. گفت آمده تا ما را شب به منزلش ببرد. بسیار خوشحال شدم و گفتم اگر خواست می تواند شب دنبالمان بیاید. گفت نه منتظر می ماند تا کارمان تمام شود. شب به اتفاق او و چند دوست دیگر- از جمله یکی از دوستان جوانی اش به منزلش رفتیم. اولین بار بود که به خانه جدیدش می رفتیم و من اولین بار بود که با همسر و فرزندانش آشنا می شدم. از بدو ورود فضای پرمهر منزل ما را گرفت. بوی غذا در خانه پیچیده بود و میز با وسواسی که نشان از لطف و محبت داشت، چیده شده بود. شراب قرمزی که خود درست کرده بود، با دانه های آلبالو روی میز بود و برای همه مان ریخت. دور میز جمع شدیم و طبق معمول بازگوئی خاطرات زندان شاه شروع شد. خاطراتی که در عین تلخی، گویا اولین بهانه ای بود که همه یا بخش اعظم آن جمع را به هم وصل کرده بود. رفاقت و دوستی به سالهای دور برمی گشت. مبارزه علیه استبداد هم. سر خیلی چیزها بحث کردیم و صحبت به درازا کشید. در عین تعریف، لبخند لطیفی بر لب داشت و مرتب پذیرائی می کرد. همه چیز آن شب مزه خاصی داشت. گوئی که این شام آخر است!

آخر شب می خواستیم عازم رفتن شویم، چرا که هیچ وسیله ای همراه نداشتیم. گفت لازم نیست بروید، اینجا همه چیز هست، حتی مسواک مهمان! و سه مسواک برایمان آورد. برای ما که بی خبر مهمان شده بودیم و همه از رفقای همزمش بودیم. و بدین صورت شب را با او به صبح آوریم.

صبحانه را نیز دور هم خوردیم. با اینکه خیلی دیرمان شده بود، ولی دل به رفتن نمی دادیم. برایمان نان گرم کرد و چای آورد. و همسر مهربانش از مریهائی که از دیاری دور با خود آورده بود، برایمان گذاشت. آنها را گویا نگه داشته بود تا سر فرصتی خاص باز کند. در سفره ای که برای آخرین بار در کنار فرهاد بودیم.

از آنها خداحافظی کردیم، به امید دیدار دوباره.

\*\*\*

تلفن دستی به صدا در آمد. با تعجب آنرا برداشتم. قرار نبود آن رفیق سر کار به من زنگ بزند.

... چه خبر؟

فرهاد فوت کرد.

چی ؟

فرهاد، فرهاد خودمان فوت کرد.

فرهاد خودمان که ما هفته پیش شام پیش او بودیم؟

آره....

چطور

دیشب، پس از اینکه از پاریس برگشت، سگته قلبی ..

...

نمی توانستم باور کنم. نمی توانیم باور کنیم. چطور ممکن است آن صدای گرم و مهربان خاموش شده باشد، آن قلب بزرگ، از تپش باز ایستاده باشد؟ آن رفیق گرامی که با او سالها کار مشترک کرده



## مراسم وداع با رفیق فرهاد

✱ به دعوت خانواده و دوستان و یاران فرهاد (فرشید شریعت)، روز دوشنبه ۱۵ نوامبر مراسم وداع با فرهاد در شهر کلن برگزار شد. در مراسم خاکسپاری فرهاد که با حضور بیش از ۳۰۰ نفر برگزار شد، چند از دوستان فرهاد اشعاری خواندند و سخنرانی خود او (در یکی از مراسم حمایت از جنبش دانشجویی که در شهر کلن برگزار شده بود) پخش گردید. بعد از ظهر همان روز در مراسم بزرگداشت فرهاد که از سوی سازمان و خانواده و دوستان تدارک دیده شده بود، بیش از ۴۰۰ نفر در سالی گرد آمدند و یاد و خاطره او را گرامی داشتند. اجرای این مراسم بر عهده رفقا مهنوش کیان و بهروز خسروی بود و در طول برنامه ترانه و سرودهایی توسط خانم بهرخ و چند تن دیگر اجرا شد. در ابتدای مراسم شرح کوتاهی از زندگی فرهاد ارائه شد و سپس پیام کمیته مرکزی سازمان توسط حماد شیبانی خوانده شد و غزال و سیاوش، فرزندان فرهاد، از پدرشان گفتند و چند از دوستان و رفقای وی سخنرانی کردند. در این مراسم فیلم کوتاهی از زندگی و فعالیت‌های فرهاد، که توسط دوستانش تهیه شده بود، به نمایش درآمد. در بخش دیگری از برنامه که بیش از ۴ ساعت به طول کشید، چند تن از یاران و دوستان فرهاد خاطراتی از وی یا مطالبی را در زمینه تلاشها و مبارزات سیاسی و فرهنگی او بیان کردند. در پایان برنامه حاضرین در وداع با فرهاد با کف زدن های ممتد یاد او را گرامی داشتند.

✱ مراسم یادبود دیگری توسط رفقای فرهاد در نروژ تدارک دیده شده بود این مراسم در روز یکشنبه ۵ دسامبر از ساعت ۱۵ تا ۱۸ با حضور جمع کثیری از یاران و آشنایان فرهاد، فعالین سیاسی مستقل و همچنین نمایندگان چند سازمان سیاسی در کتابخانه ای در مرکز شهر اسلو برگزار شد. این مراسم با صدای، شعر خوانی خود رفیق فرهاد شروع شد و پس از آن پیام فریده، همسر رفیق فرهاد که خطاب به شرکت کننده گان در این مراسم نوشته شده بود، قرائت گردید. سپس برنامه با شعر خوانی، نمایش فیلم کوتاهی از زندگی و مبارزه فرهاد (فیلم وداع با فرهاد) و همچنین نمایش فیلم مراسم خاکسپاری و بزرگداشت وی در آلمان و خواندن پیام و مقالاتی که دوستان فرهاد در نروژ و نمایندگان احزاب و سازمانهای سیاسی در سوگ فرهاد نوشته بودند، ادامه یافت. پس از پایان فیلم وداع با فرهاد، تمامی حضاردر سالن به پاس احترام به فرهاد و برای ارج گذاری به تمام خصائل انسانی و شرافتمندانه اش همگی بپاخواستند و دقایقی چند بطور ممتد کف زدند.

✱ در روز یکشنبه ۱۹ دسامبر، به دعوت خانواده و دوستان فرهاد و کانون تلاش در کلن، که فرهاد از بنیانگزاران و فعالین عمده آن بود، بیش از یکصد نفر بر مزار وی گردآمدند. در این مراسم فریده از همسرش فرهاد گفت و سیاوش پسر فرهاد در مورد زندگی او به زبان آلمانی صحبت کرد. خانم بهرخ سرودهایی را اجرا کرد. در این مراسم که دو ساعت به طول انجامید، دوستان فرهاد با شاخه های گل یاد او را گرامی داشتند.

مصطفی مدنی

## من لبخند تو را همیشه با خود خواهم داشت و "شنیدن" ات را. همیشه! همیشه!

عزیزم، فرهاد، یار صمیمی

چه زود از میان ما رفتی؟ چه با شتاب! در کدام گلزار خفته ای؟ کجا می توانم تو را دوباره بیابم؟ در کدام بوستان می توانم به انتظار تو بنشینم. فرهاد عزیزم! اگر من و تو به آسمان دلخوش داشتیم، اگر بهشت باورمان بود، دیدار در وهم ساده می توانست باشد. اگر دنیائی دیگر را می توانستیم چشم انداز کنیم، انتظار آسان می گشت و صبر در انتظار می ماند. دنیای آسمانی، دنیای پیچیده ای نیست.

اما بهشت من و تو، تصویری از دنیای بهتر است. تجسم زندگی بهتر برای تمامی ساکنان روی زمین است. بهشت ما رسیدن به ایرانی فارغ از انواع زورگویی هاست.

آرزوی تو، آرزوی مشترک همه ما، رهائی مردم کشورمان از چنگ استبداد مذهبی و دیکتاتوری دهشتباری ست که آزادی حتی، بخاک خفتن را نیز، از ما سلب کرده است.

عزیزم، فرهاد یار قدیمی!

تکرار "راه ات ادامه دارد" مرا قانع نمی کند. "خاطره ات همواره در دل ماست" نیز، درد فقدان تو را، در ما تسکین نمی دهد.

فرهاد، تو باید بمن بگویی، بر کدام لاله زار می روئی و کجا می توانم صدای دلنشین تو را دگربار بشنوم. بگو کجا می توانم لبخند دائمی تو را دگربار ببینم.

نه! فرهاد این راز مشکلی نیست. تو پیش از این، در زندگی مشترک سالیان، خود این راز را بر ما گشوده ای!

فرهاد عزیزم! تو برای فریده همسرت، برای غزال و برای سیاوش، برای همه عزیزان و دوستان، قصه دل بازگفته ای.

فرهاد عزیزم! سخنت زیبا بود. قلم تو را چندان نمی پسندیدم، در سیاست ها نیز بیشتر مخالف هم ایستاده بودیم. ولی برجسته ترین گوهر وجود تو، کمیاب ترین گوهر روزگار ما بوده است.

فرهاد تو اهل "شنود" بودی و این در میان ما هرگز اهلیتی نداشته است.

عزیزم فرهاد! دوست صمیمی!

امروز که تو را از دست می دهم، به اهمیت وجود تو، به اعجاز همیشه "شنیدن" ات، بیشتر پی برده ام.

وقتی تو را مجسم می کنم، قبل از هر چیز، به این می اندیشم که تو چه شکیبی، چه با متانت و چه با احترام به سخنان حتی مخالفین نظری خویش گوش می کردی، گوش می کردی و باز هم گوش می کردی.

در هفته ای که تو را در میان نداریم، در محاوره ای حتی کوتاه، چهره آرام تو را با خود دارم که با لبخندی مرا به "شنیدن" قبل از "گفتن" دعوت می کنی! و چه خوب می بینم که تعهد به این ساده، چه دشوار است! در این کوتاه زمان می نگرم، که همانند تو بودن، چه قلب بزرگی می خواهد!

فرهاد این بزرگترین گوهری ست که تو برای ما و برای همه عزیزانی که دل و جان شان با توست، برجای گذاشته ای.

فرهاد بگذار اهمیت این یادمان را به گفته ای از شمس تبریز شاهد بگیرم. شمس می گوید:

"تو را مقام استماع است و این بزرگترین موهبت دنیاست.

چرا که هنوز ما را اهلیت شنیدن نیست.

تمام، گفتن می داریم. ای کاش ما را اهلیت شنودن بودی!

وقتی اهلیت شنودن نباشد، بر گوشها مهر باشد، و وقتی بر گوشها مهر باشد، بر دلها نیز مهر باشد."

فرهاد عزیزم! من گوهری را که به ما سپرده ای هرگز از دست نخواهم داد. من لبخند تو را همیشه با خود خواهم داشت و "شنیدن" ات را. همیشه! همیشه!